

هو العليم

بخل انسان به سبب گرفتاری در امور اعتباری

شرح دعای ابو حمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۱۶ - مجلس نوزدهم

بیانات

حضرت آية الله حاج سيد محمد محسن حسینی طهرانی
قدس الله سره

أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْمُرْسَلِينَ
وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

**الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَدْعُوهُ فَيَجِيبُنِي وَ إِن كُنْتُ بَطِينًا حِينَ يَدْعُونِي؛ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَسْأَلُهُ فَيُعْطِينِي وَ
إِن كُنْتُ بَخِيلًا حِينَ يَسْتَقْرِضُنِي!**^۱

علت کوتاهی و امساک انسان در اجابت دعوت پروردگار

راجع به این دو فقره عرض شد که علت این بُطء [و کندی] و بُخل در اینجا انتساب صفات کمالیه اعتباریه به خود ما است. چرا ما هر وقت خدا را بخوانیم زود اجابت می‌کند، و چرا هر وقت او از ما طلب می‌کند ما کوتاهی می‌کنیم؟ این به جهت این است که در اینجا دو چیز می‌توانیم در نظر بگیریم:

تفکیک دو جنبه امور اعتباری از جهت حقیقت و واقعیت ذات آن و اعتباری انتساب به غیر

یکی اینکه اگر ما این مسائل و صفات اعتباری یا غیراعتباری، هر دو را به جهت واقعیت و حقیقت آن نگاه بکنیم، حقیقی است.

جمال یک امر حقیقی است و اعتباری نیست، منتها ما این جمال را به خودمان نسبت می‌دهیم و این می‌شود اعتبار؛ ولی اصل جمال اعتباری نیست، بلکه یک امر واقعی است.

مال یک امر واقعی است و یک امر اعتباری نیست، اما انتساب این به خود ما که تملک است، این می‌شود اعتباری؛ ولی پول خب پول است و این که اعتباری نیست و واقعیت است. طلا یک واقعیت است، فقره واقعیت است، اینها واقعیت‌های خارجی هستند؛ اما اینکه الآن یک انتساب و یک ارتباط به ما پیدا می‌کند، اعتباری می‌شود. چون می‌دانید که در انشائیات که عبارت است از عقود و ایقاعات، تبادل فقط تبادل نفسانی است و در خارج چیزی تحقق پیدا نمی‌کند. مثلاً وقتی که شما مالی را به شخصی می‌فروشید، در خارج هیچ چیزی تحقق پیدا نمی‌کند، آنچه که تحقق پیدا می‌کند یک امر اعتباری است؛ یعنی شما در نفستان حالتی پدید می‌آورید که اسم آن حالت را می‌گذارند إخراج، یا اسم آن را می‌گذارند بیع؛ طرف مقابل شما هم حالتی در

^۱ الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص ۶۷، فقره‌ای از دعای ابوحمزه ثمالی. شرح دعای ابوحمزه، ج ۱، ص ۸۹:

«حمد اختصاص به خدا دارد، آن خدایی که من او را می‌خوانم و او جواب مرا می‌دهد؛ اگرچه من کُندم و بَطِئَم در وقتی که او مرا می‌خواند! و حمد اختصاص به خدا دارد، آن خدایی که من از او سؤال می‌کنم و به من بخشش می‌کند؛ اگرچه من بَخِيلَم در دادن، آن هنگامی که خدا از من قرض می‌کند و طلب قرض می‌کند!»

نفس او پدید می‌آورد که اسم آن را می‌گذارند اشتراء، یا اسم آن را می‌گذارند خرید. چیزی در خارج تحقّق پیدا نمی‌کند و این دوتا مال همین جا سر جایش هست و به اندازه یک میلیمتر از جای خودش تکان نمی‌خورد؛ ولی آنچه تحقّق پیدا می‌کند امر نفسانی است، یعنی تابه حال این به من ارتباط داشت و من در نفس خودم این ارتباط را کُندم؛ این می‌شود معاوضه.

در صیغۀ نکاح هم شما امری را در نفس خودتان تحقّق می‌بخشید. دختری اینجا هست و هیچ ارتباطی هم با شما ندارد و یا قوم و خویش شما است و یا دوست شما است و یا حتّی با او سلام و علیک هم دارید؛ فقط همین. می‌گویید:

سلام علیکم!

سلام علیکم!

کجا می‌روی؟

همان جایی که تو می‌روی!

خیلی خوب، بی‌خیال!

بعد می‌گویید: پس حالا بیاییم و شرعش را هم درست کنیم! تابه حال هیچ ارتباطی باهم نداشتید، امّا وقتی که شما صیغۀ نکاح می‌خوانید، چه تغییری به وجود می‌آورد و چه عملی انجام می‌دهید؟! هر چه هست در نفس است؛ وقتی شما صیغۀ نکاح خواندید، کاری در بیرون انجام نمی‌شود؛ نه به وزن این دختر خانم اضافه می‌شود و نه از شما چیزی کم می‌شود! فعلاً در حال حاضر، چیزی تغییر نمی‌کند؛ امّا از این به بعد، ارتباطی بین خودتان و بین او می‌یابید که از این دفعه اگر کسی چپ نگاه کند، می‌خواهد بلایی سرش دریاورید! چطور این تابه حال نبود؟! اسم این ارتباطی را که الآن پیدا شده است، عقد نکاح و عقد زوجیت می‌گذارند. اشتباه نکنید، این با دخول فرق می‌کند. آنچه که ما در عقد نکاح لازم داریم نیت زوجیت است، نه نیت دخول؛ دخول از لوازم و آثار آن است. در نکاح ممکن است عدم دخول شرط شده باشد - این شرط مفسد نیست - و فقط و فقط خصوص غلقة زوجیت باشد؛ البته بعداً آثاری بر آن مترتب می‌شود، که طرفین می‌توانند یا سلب اثر کنند یا فسخ اثر کنند، و اختیار آن دیگر با خودشان است. در دل شما عملی انجام می‌گیرد و در دل طرف مقابل هم همین طور، و از این به بعد، شما او را مملوک خودتان به حساب می‌آورید و خودتان را اختیار دار او به حساب می‌آورید، او هم شما را اختیار دار خودش به حساب می‌آورد. تا حالا اگر از پیش هم رد می‌شدید، به همدیگر نگاه نمی‌کردید، او سرش را پایین می‌انداخت و شما هم سرت را پایین می‌انداختی؛ ولی از این به بعد، دیگر حساب فرق می‌کند. این می‌شود یک امر تکوینی، و در اینکه یک امر تکوینی انجام شده است حرفی نیست. این یک امر تکوینی است، یعنی در باطن است؛ منتها تعلقش به خود، اعتباری می‌شود، یعنی ما در عالم اعتبار

او را تکویناً از خودمان قرار می‌دهیم و دیگر کسی نباید به او دست بزند!

در تمام عقود و ایقاعات مسئله همین‌طور است. فرض کنید که وقتی شما یک بنده و رقبه آزاد می‌کنید، شما کاری انجام نمی‌دهید - البته یک مسائل خارجی هست، یک دفتر و حساب و کتابی هست، که این ربطی به واقعیت ندارد و به‌خاطر مسائل قانونی آن است - آنچه که تحقق می‌پذیرد این است که شما در نفستان این عبد را از ملکیت خودتان بیرون می‌کنید؛ این می‌شود ایقاع. در ایقاع دیگر یک طرف می‌خواهد و دو طرف نمی‌خواهد.

اگر این مسائل را به خودمان نسبت بدهیم، این یک امر اعتباری می‌شود. جمال یک مسئله واقعی است، ولی می‌گوییم این جمال برای ما است؛ درهم و دینار یک امر واقعی است، ولی می‌گوییم این درهم و دینار برای ما است، یعنی من اختیار این را دارم و من باید بتوانم تصرف کنم؛ اما این غلط است و نباید باشد! زن یک امر واقعی و یکی از بندگان خدا و **أُمَّةُ اللَّهِ** است - **مَا عَبِيدُ اللَّهِ** و بنده خدا هستیم و آنها إماء الله و کنیز خدا هستند - و ما این شخص را در اختیار خودمان می‌گیریم و به خودمان ارتباط می‌دهیم؛ این می‌شود امر اعتباری.

وجوب التزام به امور اعتباری فقط در محدوده شرع

امر اعتباری هم حدی دارد، و انسان باید تا حدی که شرع گفته است، به این امر اعتباری عمل کند؛ اگر شرع نگفته باشد، این فضولی می‌شود.^۱ در حج باید روی زن باز باشد،^۲ و معنا ندارد که رویشان را می‌اندازند؛ این کلاه شرعی و مسخره‌بازی است! مگر شارع نمی‌توانست بگوید که یک بادبزن بردارید و طوری جلوی آن بیاورید که قناع باشد؟! شرع گفته است: باید روی زن در حج باز باشد و باید مردم او را ببینند! اینها کلاه شرعی درست می‌کنند، چون که آقا به غیرتش برمی‌خورد! تو غیرت داری یا شارع غیرت دارد؟! کدام غیرت دارد؟! این می‌شود فضولی! اینجا است که شرع جلوی سلوک را می‌گیرد، این مقدس‌مآب‌ها و اینهایی که در مقابل شرع، دین من درآوری درست می‌کنند، به جایی می‌رسند که دیگر می‌مانند و نمی‌توانند کاری انجام بدهند! شرع گفته است که در حج باید روی زنت باز باشد، خب می‌توانست بگوید که بپوشان! عایشه در حج رویش باز بود و همه مردم او را می‌دیدند و با پیغمبر هم حج آمد، خب رسول خدا می‌توانست او را منع بکند!

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به رساله لب اللباب، ص ۱۰۳.

^۲ الکافی، ج ۴، ص ۳۴۵؛ وسائل الشیعة، ج ۱۲، ص ۴۹۳.

«عن جعفر عن أبيه عليهما السلام، قال: «المُحْرِمَةُ لَا تَتَّقِبُ؛ لِأَنَّ إِحْرَامَ الْمَرْأَةِ فِي وَجْهِهَا.»»

ترجمه: «امام صادق از امام باقر علیهما السلام نقل می‌کنند که فرمودند: "زن در احرامش نباید بر صورتش نقاب بگذارد، زیرا احرام زن در صورتش می‌باشد."» (محقق)

وقتی خدا می گوید که تو باید سرت را باز بگذاری و زیر سقف نروی، و زن باید صورتش را باز بگذارد و می تواند زیر سقف حرکت کند،^۱ خب خدایی گفته است که مالک الرقاب ما است؛ حالا ما به چه ملاکی این حکم خدا را از آن بساطت اولیه و خلوص اولیه اش تغییر می دهیم، خلط و مزجش می کنیم، خراب و کثیفش و آلوده اش می کنیم؟! چرا باید این طور باشد؟! این اعتبار آمده است و جلوی آن حقیقت را گرفته است! خدا به تو گفته است که این زن تو است، نگهدار تا به حرام نیفتد؛ تمام شد! این زن تو است و باید نفقه اش را بدهی! این زن تو است و بایستی که مسائش را در نظر داشته باشی؛ ولی دیگر نباید بیش از این مقدار باشد! اگر بخواهی بیشتر از من برای زنت دل بسوزانی، آنجا گرفتار می شوی، و اینجا دیگر آن ملکیت مطلقه پروردگار و آن قیومیّت و ولایت مطلقه او زیر سؤال می رود! من در مقابل اراده خدا عرض اندام می کنم! خدا گفته است که باید روی زنت را باز بگذاری، خب باز بگذار! می گوید: دیگری می آید و می بیند! خب بیاید و ببیند؛ خودش می داند! خدا گفته است: باید زن را از دست نامحرم محفوظ نگه داری، نباید دست اجنبی به بدن زن بخورد، نباید نگاه اجنبی به زن بیفتد، اینها به جای خود؛ اما همین جا اگر موردی پیش آمد و پای جانی در میان بود، شما باید بیایی و به دست اجنبی بدهی، و اگر به دست اجنبی ندهی و مسئله ای پیش بیاید، روز قیامت باید جواب بدهی! غیرت، غیرت او است! غیرت در مقابل غیرت او، کفر است و شرک است! وقتی که علاج نفس محترمه به دست اجنبی است، نباید استنکاف کرد. من شخصی از آقایان قم را می شناختم که آنها می گفتند: «ما حاضریم واقعاً اگر شده تا حد مرگ نگذاریم دست اجنبی به بدن زن برسد!» گفتم: خیلی اشتباه می کنید، خیلی اشتباه می کنید! اگر یک قضیه پیش بیاید چه می کنید؟! مگر مرگ خبر می کند؟! می گویی ما تا دم آخر نمی گذاریم؟! مگر شما می دانید که دم آخر چه وقتی است؟! چه کسی به شما تضمین داده است؟! همان طوری که تحفظ بر احکام شرعی از الزم لوازم است، تعدی از حدود الله هم مستوجب عقاب و عذاب است؛ افراط و تفریط در هر دو طرف آن غلط است و هر دوی اینها مذموم و مقدوح است.

گذشتن سیدالشهداء علیه السلام به خاطر خدا از ناموس خویش

ما از سیدالشهدا علیه السلام که دیگر با غیرت تر سراغ نداریم؛ دیدید که چه بر سر زن و بچه او آمد! دختر امام حسین که بقدری زیبا بود که می گویند: «فاطمه بنت الحسین در جزیره العرب نظیر نداشت!»^۲ این گونه با سر و موی برهنه در مجلس یزید بیایند و همه او را نگاه کنند و آن شخص بگوید: «این کنیز را به من بده!»^۳ خب حضرت سجّاد و حضرت زینب دارند نگاه می کنند! خود حضرت زینب هم کمتر از فاطمه

^۱ من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۳۵۲، باب الظلال للمحرم.

^۲ مقتل الحسین علیه السلام، مقررّم، ص ۳۲۹؛ ریاحین الشریعة، ج ۳، ص ۲۸۴.

^۳ الإرشاد، شیخ مفید، ج ۲، ص ۱۱۹ - ۱۲۲.

بنت الحسین نبود^۱ که همه می گویند: «وقتی این زن آمد یک دفعه از زیبایی صورت او همه چشم‌ها خیره شد و شروع کرد به صحبت کردن!» اینها شوخی نیست! اینها جدّاً از هزارتا سربریدن مشکل‌تر است! این مهم است که امام حسین از اینها گذشت! سر بریدن که چیزی نیست، یک تیر به آدم می‌زنند و می‌افتد؛ اما وقتی انسان پایبند اصولی باشد و این اصول را ارزش بداند، ولی از اینها بگذرد مهم است! اعراب کسانی بودند که برای دفاع از ناموس، تا پای جان می‌ایستادند! عرب‌ها مثل انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها نیستند که هر شب با یکی باشند، آنها این طوری نیستند، تا پای جان برای دفاع از ناموس می‌ایستند! مالک بن نویره به زنش گفت: «زیبایی تو من را به کشتن داد و من برای غیرت خودم تا پای جان می‌ایستم!» وقتی که خالد بن ولید آمد و زن مالک بن نویره را در یک نگاه دید، قصد کشتن مالک را کرد، مالک به زن خود گفت: «زیبایی تو مرا به کشتن داد، صورت تو من را به کشتن داد!»^۲ آنها این طور بودند! آن وقت سیدالشهدا تصوّر نمی‌کند الآن که سرش را ببرند، این کاروانی که کسی را ندارد، همه دربه‌در می‌شوند و سی هزار نفر جمعیت می‌آید با این زن و بچه چه می‌کنند؟! یک بچه ده ساله تصوّر می‌کند، آن وقت حضرت تصوّر نمی‌کرد؟! من سربسته به شما بگویم، سیدالشهدا از

^۱ ریاحین الشریعة، ج ۳، ص ۳۹.

^۲ جهت اطلاع بیشتر پیرامون جریان شهادت مالک بن نویره رجوع شود به امام شناسی، ج ۲، ص ۶۲.

همه چیز گذشت و لو بَلَّغَ ما بَلَّغَ! یعنی وقتی گفت: «**اللّٰهُ رَضِيَ بِقَضَائِكَ!**»^۲ دیگر تمام شد و هر چه بود

^۱ اللّٰهوف على قتلى الطفوف، ص ۶۳:

«عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: سَارَ مُحَمَّدٌ بِنُ الْحَنْفِيَّةِ إِلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي اللَّيْلَةِ الَّتِي أَرَادَ الْخُرُوجَ صَبِيحَتَهَا عَنْ مَكَّةَ فَقَالَ: "يَا أُخِي، إِنَّ أَهْلَ الْكُوفَةِ مَنْ قَدْ عَرَفَتْ عَدْرَهُمْ بِأَبِيكَ وَأَخِيكَ، وَ قَدْ خِفْتُ أَنْ يَكُونَ حَالُكَ كَحَالِ مَنْ مَضَى؛ فَإِنْ رَأَيْتَ أَنْ تُقِيمَ، فَأَتِكَ أَعَزُّ مَنْ فِي الْحَرَمِ وَأَمْنُهُ!"
فَقَالَ: "يَا أُخِي، قَدْ خِفْتُ أَنْ يَغْتَالِنِي يَزِيدُ بْنُ مَعَاوِيَةَ فِي الْحَرَمِ، فَأَكُونُ الَّذِي يُسْتَبَاحُ بِهِ حُرْمَةُ هَذَا الْبَيْتِ!"
فَقَالَ لَهُ ابْنُ الْحَنْفِيَّةِ: "فَإِنْ خِفْتَ ذَلِكَ فَصِرْ إِلَى الْيَمَنِ أَوْ بَعْضِ نَوَاحِي الْبَرِّ، فَإِنَّكَ أَمْنُ النَّاسِ بِهِ وَ لَا يَقْدِرُ عَلَيْكَ." فَقَالَ: "أَنْظِرْ فِيمَا قُلْتَ!"

فَلَمَّا كَانَ فِي السَّحْرِ ارْتَحَلَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَبَلَغَ ذَلِكَ ابْنَ الْحَنْفِيَّةِ فَأَتَاهُ فَأَخَذَ زِمَامَ نَاقَتِهِ الَّتِي رَكِبَهَا فَقَالَ لَهُ: "يَا أُخِي، أَلَمْ تُعِدْنِي النَّظَرَ فِيمَا سَأَلْتُكَ؟" قَالَ: "بَلَى!" قَالَ: "فَمَا حَدَاكَ عَلَى الْخُرُوجِ عَاجِلًا؟"
فَقَالَ: "أَتَانِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ بَعْدَ مَا فَارَقْتُكَ فَقَالَ: يَا حُسَيْنُ، اخْرُجْ؛ فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ شَاءَ أَنْ يَرَاكَ قَتِيلًا!"

فَقَالَ لَهُ ابْنُ الْحَنْفِيَّةِ: "إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَى اللَّهِ رَجِعُونَ! فَمَا مَعْنَى حَمَلِكَ هَؤُلَاءِ التِّسَاءَ مَعَكَ وَ أَنْتَ تَخْرُجُ عَلَيَّ مِثْلَ هَذِهِ الْحَالِ؟"
قَالَ: فَقَالَ لَهُ: "قَدْ قَالَ لِي: إِنَّ اللَّهَ قَدْ شَاءَ أَنْ يَرَاهُنَّ سَبَايَا!" وَ سَلَّمَ عَلَيْهِ وَ مَضَى.»

ترجمه: «شبی که قرار بود صبح روز بعدش حضرت سیدالشهدا علیه السلام از مکه حرکت کنند، محمد بن حنفیه نزد حضرت آمد و عرض کرد: «ای برادر، تو خیانت اهل کوفه را به پدرت و برادرت می دانی، من از این می ترسم که حال تو نیز مانند حال افراد پیش از تو باشد؛ پس اگر صلاح بدانی در همین مکه بمان! تو عزیزترین و گرامی ترین شخص در حرم الهی هستی.»
حضرت فرمودند: «من از این می ترسم که ناگهان یزید مرا در حرم غافلگیر کند، و من کسی بوده باشم که به واسطه کشتن من، حرمت این خانه شکسته شود!»

ابن حنفیه گفت: «پس اگر بیم این مسئله را داری، به یمن یا به گوشه ای از زمین برو و تو در آنجا عزیزترین فرد خواهی بود و دست یزید نیز به تو نخواهد رسید!»
حضرت فرمود: «من در آنچه گفتی تأمل می کنم!»

چون سحر شد امام حسین علیه السلام حرکت نمودند، خبر به محمد بن حنفیه رسید، پس خدمت حضرت آمد و زمام شتر حضرت را گرفت و عرض کرد: «ای برادر، مگر به من وعده ندادی که درباره پیشنهاد من تأمل نمایی؟! سیدالشهدا علیه السلام فرمودند: «بله، چنین است.»

گفت: «پس چه چیز باعث شد که به این سرعت از مکه حرکت کنی؟!»
حضرت فرمودند: «وقتی دیشب از تو جدا شدم، رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد من آمدند و فرمودند: ای حسین، حرکت کن؛ چراکه خداوند اراده کرده است که تو را کشته ببیند!»

ابن حنفیه گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَى اللَّهِ رَجِعُونَ!» پس هدفت از اینکه این زنان را با خود می بری چیست، در حالی که تو با این هدف و حالت حرکت نموده ای؟»

حضرت فرمودند: «پیغمبر به من فرمودند: همانا خداوند اراده نموده است که آنان را اسیر ببیند!» (محقق)

^۲ موسوعة الإمام الحسين عليه السلام، ج ۴، ص ۵۸۲:

«قَالَ أَبُوْمَخْنَفٍ: وَ بَقِيَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَكْبُوبًا عَلَى الْأَرْضِ مُلْطَخًا بِدِمِهِ ثَلَاثَ سَاعَاتٍ وَ هُوَ يَقُولُ: "صَبْرًا عَلَى قَضَائِكَ، لَا إِلَهَ سِوَاكَ، يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ!"»

ترجمه: «ابومخنف گوید: حسین علیه السلام مدتی بر زمین افتاده بود و در خون خود آغشته بود درحالی که می گفت: «شکیبا هستم بر تقدیرات و بر فرمان جاری تو، ای پروردگار من! معبودی جز تو نیست، ای پناه پناه آورندگان!» (محقق)

زمین گذاشت! خدایا اینها بندگان خودت هستند، به من چه مربوط است! خودت می دانی من چه کاره‌ام! مال خودت هستند، کنیزهای خودت هستند! احتمال همه چیز در این قضایا می رفت؛ اینکه بیایند و هتک کنند و چه کنند و آب دهان بیندازند و آشغال بیندازند و قضایای شام و...! آقا شما چه دارید می گویند؟! کسی می آمد و به آقا بی احترامی می کرد، شما می خواستید جگر او را بیرون بکشید! چون به آقا بی احترامی کرده است! بیایند خاکروبه سر حضرت سجّاد بریزند، آب دهان بیندازند، مسخره کنند، لهله بکنند، چه کار کنند، با آن وضع تبختر و تکبر و... وارد مجلس یزید بشوند و عبیدالله و آنهایی که اصلاً به اندازه یک نجاست برای اینها ارزش قائل نیستند، حالا اینها در مسند نشسته‌اند و دارند می گویند که بیا و ببر و بگیر و ببر! چه کار می کنند؟! غیر از همان ادراک و معرفت توحید مگر نفسی می تواند در این گونه موارد دوام بیاورد؟! غیر از تفویض امور به پروردگار مگر کسی می تواند دوام بیاورد؟! پس تمام این بازارها و از کوفه به شام رفتن و از این صحراها و دژ عبور کردن و بیا و برو و شهر و... را یکی یکی حضرت داشت می دید! اما گفت: «**رَضِيَ بِقَضَائِكَ**؛ بنده تو هستم، خودت می دانی، دلت می خواهد این طوری کن!» و اینجا است که پای آدم می لغزد؛ تقدّس بی جا، تدبیر تخیلی، اسلام وهمی، این اسلام می شود اسلام من درآوری!

غیرت امیرالمؤمنین نسبت به رسول الله

یک چیز از پیغمبر دزدیده بودند، حضرت به امیرالمؤمنین گفت: «برو بگیر!» آمد و دید در وسط بازار است، گفت: «بده!» گفت: «رسول الله دروغ می گوید!» تا گفت دروغ می گوید، شمشیر را کشید و بدون معطلی، سرش را پراند! نه چیزی گفت و نه گذاشت و نه برداشت! حضرت فرمودند: «چرا سرش را زدی?!» فرمود: «یا رسول الله، به شما تهمت دروغ زد!»^۱ حالا دلیل بیاور و شاهد بیاور و بیّنه بیاور که نکند اشتباه کرده باشد - اینها الآن هم هستند! - و حالا یک خرده قضیه را بشکافیم، شاید به جاهای باریک برسیم و ببینیم در این بین بالأخره یک جایی پیدا کنیم! نه، این حرف‌ها نیست؛ دروغ که گفت دیگر تمام شد! امیرالمؤمنین این طوری بود، می زد، بی خیال!

بی‌اعتنایی اولیاء خدا به دنیا و سخن اهل دنیا

شریعت من درآوری و شریعت وهمی می آید و در مقابل دین می ایستد؛ آن وقت یک مولانا می خواهد که بیاید و بگذرد! فقهای قونیه و بلاد روم و... او را تکفیر می کنند که او با یک درویش در یک اطاق رفته است و شش ماه در را بسته و در نمی آید! او با این همه فضل، دنبال یک درویش افتاده است؛ و با این همه علم، دنبال یک آدم پابره‌نه که هیچ معلوم نیست برای کجاست افتاده است! او دارد به همه این حرف‌ها می خندد! بروید

^۱ من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۱۰۶، با قدری اختلاف.

پی کارتان! مگر همین اقوام ما و همین‌ها که الان در تلویزیون و این طرف و آن طرف دارند درس می‌دهند، به آقا نگفتند که دنبال یک آهنگر افتاده است؟! همین‌ها به آقا گفتند:

آقا سید محمدحسین دنبال یک آهنگر افتاده است! دنبال کسی در همدان است که به او آقای انصاری می‌گویند، رفته و مرید او شده است و از این ذکرها می‌گوید و چه‌کار می‌کند! بله، دیگر باعث تأسف است؛ این استعداد، این حافظه، این زحمت‌ها و اینکه این همه مراجع برای او زحمت کشیدند و همه این درس‌ها حیف شد! دیگر چه باید کرد؟!

من این را شوخی نمی‌کنم، این حرف‌ها را می‌شنیدم! اسامی را نمی‌برم که چه کسانی گفتند؛ بعضی مرده‌اند ولی بعضی هنوز زنده هستند. همین‌طور می‌نشستیم و یکی‌یکی برانداز می‌کردیم و صدایمان هم در نمی‌آمد؛ تخلیۀ اطلاعاتی می‌کردیم و او هم نمی‌دانست که ما پسر آقا هستیم و شروع می‌کرد به گفتن! حالا آنها رفته‌اند و آقا هم رفت؛ آن دنیا معلوم است که چه کسی جلو است و چه کسی عقب است! حالا مدام مسخره کنید و هرکاری می‌خواهید بکنید؛ تمام شد! آنهایی هم که زنده هستند، دو روز دیگر آنها هم می‌روند، بالأخره همه به یک حدی می‌رسیم؛ عقب و جلو دارد ولی سوخت و سوز ندارد! می‌گفتند: حیف شد که درویش شد و از این حرف‌ها! ولی گوش آقا بدهکار این حرف‌ها نبود، سه‌تا تکبیر خوانده بود و فاتحه به همه دنیا! اینها دنیا است، دنیا!

یک دفعه ما در مجلسی بودیم که چند نفر از این علمای طهران بودند و نمی‌دانستند که من انتساب به مرحوم آقا دارم؛ یکی از آنها آقا رضی شیرازی بود که وقتی فهمید، دیگر خیلی [شرمنده] شد! ما هم با ایشان وارد بحث فقهی شدیم که در بحث متعه، اگر دخول نکند، آیا پسر او حلال می‌شود یا نمی‌شود؟ این بحث در آخر درگرفت؛ قبل از آن، همه آنها حرف‌هایشان را اول زده بودند که آقا فلان است و این حرف‌ها؛ آخر سر گفت: «آقا ما شما را به‌جان نمی‌آوریم!» گفتم: من طهرانی هستم! تا گفتم، رنگ از همه اینها پرید! حالا بماند که اینها چه چیزهایی گفتند؛ یکی از همین‌ها که می‌آید و درس می‌دهد و درس اخلاق می‌دهد و در همین امور قضایی منصب مهمی دارد و با تمام این هنر، یک چشم او خراب شده بود، گفته بود - خیلی هم مسئله را با یک ابتهاجی مطرح می‌کرد - :

من انگلیس رفتم و دکتر لک در انگلیس به من وعده داد که اولین موردی که ما بتوانیم این آزمایش را بکنیم، شما خواهید بود! به‌خاطر مرض قندی که داشتم، تارهای عصبیۀ شبکیۀ چشم (رتینا) خشک شده بود. گفتم: «ما داریم دستگاهی درست می‌کنیم که بتواند همه اینها را باز بکند و جوش بدهیم؛ ما اولین مورد را روی شما انجام می‌دهیم!»

و این را داشت با یک آب‌وتابی نقل می‌کرد که انگار همه افلاک نشسته‌اند و دست و روی دست گذاشته‌اند تا اینکه ببینند و چشم این آقا را خوب بکنند! آقا همه اینها دنیا است! چه کسی دارد اینها را می‌گوید؟! این منتظر است که او کارش را به نتیجه برساند، و بعداً دو روز دیگر این می‌افتد و می‌میرد، و کار به آنجاها نمی‌رسد که بخواهد به انگلیس برسد!

آقا یک فاتحه به همه دنیا خواندند، اعم از کاسب و عالم و دکتر و بی سواد و باسواد و اهل علم و غیر اهل علم، و دنبال یک آدم آهنگر افتادند و گفتند بی خیال همه شما!

امیرالمؤمنین این طوری بود! همه می آمدند و او را مسخره می کردند، هم بازی های او و هم سن و سال های او می گفتند: این کیست که داری دنبال او می روی؟! مگر گوش او به این حرف ها بدهکار بود؟! اصلاً مگر در مخیله علی جز رسول خدا چیز دیگری راه داشت؟! اصلاً مگر توجه می کرد، که بعداً از ذهنش به در کند؟! این خیلی حرف مهمی است! یعنی اصلاً به ذهن نمی آورد، که بخواهد بعداً رد کند! یک پنبه در گوشش کرده بود و فقط وقتی پیغمبر مطلبی می گفت، پنبه را از گوشش درمی آورد؛ وقتی پیغمبر می رفت دوباره پنبه را در گوشش می کرد و راحت می شد! قضیه این است که کار ما تا این طور نشود درست نمی شود!

تمثیل قرآن از اعتباریات به کف روی آب

ما اینها را مدام به خودمان نسبت می دهیم؛ این یک مسئله است که این جمال و تمام صفاتی که در ما هست از علم و... یک جنبه واقعی دارد؛ آیه قرآن است که:

﴿فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُتُ فِي الْأَرْضِ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ﴾^۱

«یک زبد [و کف روی آب] است که آن زبد انتساب به خود است، و یک واقعیت مائیه [و خود آب] است که آن حقیقت دارد؛ آن انتساب به خود، پف است و از بین می رود، و آن واقعیتش است که نفع می دهد!»

خیلی آیه عجیبی است! علم مفید است و واقعیت دارد؛ چه این علم و چه آن علم غربی ها و امثال ذلک. آنچه که مفید است همین است که واقعیت دارد، و آنچه که زبد است آن است که انتساب به «من» دارد: «من این علم را به دست آوردم!» وقتی که این «من» کنار برود، دیگر همه سر یک سفره می نشینم و دیگر چهارصدتا رساله درست نمی شود! ﴿أَلْ وَوَجِدُ آلَ قَهْرٍ﴾ همین است،^۲ یعنی در آن روز خدا می آید و می گوید: جمال کجاست؟ مال کجاست؟ زن و فرزند کجاست؟ حیثیات کجاست؟ این بیا و برو کجاست؟ آن سلام و صلوات ها کجاست؟!

آقا می فرمودند:

من پنج ساله بودم، یک وقت با پدرم وارد مسجد سپهسالار شدم، مجلس ختمی بود و ما رفتیم نشستیم. بعد از ما یک آخوندی آمده بود، از این آخوندهای معمولی، آقا یکی جلوتر از او آمد و صلواتی برای او فرستاد: «برای سلامتی ملاذ الأنام، ملجأ الناس، فخر العلماء، صلوات!» نه یکی و دوتا؛ سه تا! همه در تعجب مانده بودند! کاشف به عمل آمد که پنج تومان آن زمان به این

^۱ سوره رعد (۱۳) آیه ۱۷. امام شناسی، ج ۷، ص ۱۲۴:

«أما زبد و کف در جای خود مستقر نمی ماند و از بین می رود؛ و اما آنچه که به مردم منفعت می رساند، در روی زمین درنگ می کند. این طور خداوند مثال ها می زند.»

^۲ جهت اطلاع بیشتر پیرامون تفسیر این آیه شریفه رجوع شود به الله شناسی، ج ۲، ص ۲۳۶.

که مجلس‌گردان و راه‌انداز مسجد بود، داده بود! پنج تومان آن زمان خیلی بود!

بیان مرحوم علامه طهرانی رضوان الله تعالی علیه در مورد کیفیت دادگاه اسلامی

یک وقت صحبت در این بود که این بیچاره‌ای را که فرار کرده بود، بیاورند و محاکمه کنند؛ و خلاصه از این کشور به آن کشور و از اینجا به آنجا به دنبال او بروند! یک روز ما در خدمت ایشان نشستیم بودیم، فرمودند:

می‌دانید دادگاه اسلامی چه دادگاهی است؟ دادگاهی است که اگر ایشان بخواهد بیاید و ادعا کند که بنده هم مطالبی برای گفتن دارم، و باید فلان اقا بیاید و کنار من بنشیند و هر دوی ما باهم محاکمه شویم! باید قبول کند!

آیا یک چنین دادگاهی هست یا نه؟! می‌فهمید چه دارم می‌گویم؟! ما خبر نداریم که آن وقت و آن موقع چه‌ها خواهد شد! در این دادگاه روز قیامت، هر دو را می‌آورند و کنار هم می‌نشانند؛ برای خدا فرقی نمی‌کند، این بنده‌اش است و آن هم بنده‌اش است؛ معاویه و علی را در روز قیامت می‌آورند و کنار هم می‌نشانند و هر دو را محاکمه می‌کنند، هر دو را باهم! تو نسبت به معاویه چه کردی و معاویه نسبت به تو چه کرد؟ امام حسین را می‌آورند و یزید را هم می‌آورند، درست کنار هم می‌گذارند و محاکمه می‌شوند! پیغمبر را می‌آورند و ابوسفیان را می‌آورند و ابوجهل را می‌آورند و همه را می‌آورند! آن دادگاه روز قیامت دادگاه اسلامی است!

در آن قضیه زره، امیرالمؤمنین می‌آید و آن مرد یهودی هم می‌آید، هر دو نزد قاضی می‌آیند! تا می‌گوید: «یا امیرالمؤمنین چه گفتی؟! یا امیرالمؤمنین قضیه چیست؟!» می‌گوید:

الآن هر دوی ما مدعی علیه هستیم، من علیه او ادعا می‌کنم و او علیه من ادعا می‌کند، و هر دو باید باهم و هم‌طراز باشیم؛ چرا من را بر او ترجیح دادی؟!^۱

همه ما بنده خدا هستیم؛ این دادگاه اسلامی می‌شود! ولی در این دوره‌ها نه‌خیر! إن شاء الله روز قیامت، یا إن شاء الله امام زمان که آمد، دادگاه اسلامی می‌شود! چون شاید همان کسی که دارد فرار می‌کند، در مخیله خودش یک چیزهایی داشته باشد و ما اصلاً در اینجا به او مجال نمی‌دهیم و می‌گوییم اصلاً تو نباید حرف بزنی، اصلاً نباید زبانت دربیاید، اصلاً نباید مطرح بشود! می‌گیریم و مسخره می‌کنیم و چه کار می‌کنیم! مجله‌ای درآمده است به نام مجله دانشگاه انقلاب، که کتاب رساله نکاحیه آقا را مسخره کرده است! شما بخوانید؛ تو را به خدا ببینید آخر این چه حرفی است؟! از اوّل تا آخر مسخره و طنز و سُخریه، و هیچ! روز قیامت باید این نویسنده بیاید و جواب بدهد که چرا داری مسخره می‌کنی! بیا مستدلاً رد کن! شما اگر یک کلمه مستدل در این دیدید! همه آن مسخره است! عاقبت همه چیز دانی! این باید روز قیامت بیاید و جواب بدهد، و در همین دنیا هم حالا جواب می‌دهد! این می‌شود دادگاه عدل!

^۱ الغارات، ج ۱، ص ۷۴، با قدری اختلاف.

برای خدا فرق نمی‌کند؛ خدا به حضرت موسی می‌گوید:

چرا به این کرم اهانت کردی که خدایا این کرم را برای چه خلق کردی؟! حالا که تو این حرف را می‌زنی، آن کرم هم می‌گوید: چرا موسی را خلق کردی؟!^۱

چرا کرم این حرف را می‌زند؟ چون کرم همان خدایی است که تنازل کرده است! اشتباه نکن! با تو چه فرقی می‌کند؟! تو تنازل کرده‌ای و او هم تنازل کرده است؟! تو چرا بر او ترجیح داری؟! اینجاست که دیگر همه بدن‌ها می‌لرزند و همه انبیاء و پیغمبران سر عجز فرود می‌آورند و همه دیگر اعتراف به عجز می‌کنند که خدایا ما هیچ‌کاره هستیم!

﴿إِنْ تُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَإِنْ تَغْفِرَ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾^۲

خودت می‌دانی! آیا من تعیین تکلیف کنم؟! من غلط می‌کنم! من بیایم و بگویم خدایا، شاه را در جهنم ببر! به من چه مربوط است؟! خودت می‌دانی؛ من چه کاره هستم؟!^۳

کلمات نورانی انبیاء و اولیاء الهی به عنوان معجزه اصلی آنها

ببینید اصلاً به این حرف‌ها معجزه می‌گویند! شما چه می‌خواهید؟! ما چه می‌خواهیم؟! معجزه یعنی آنچه که فهم بدهد! حالا من از آقا تعریف کنم که آقا کور شفا داد، که این طور هم بود؛ من تعریف کنم که آقا مُشرف به موت را زنده کرد، که این طور هم بود؛ من از آقا به شما چه بگویم؟! آقا هر کاری که کرده بود دیگر الان رفته است! الان چه؟! من بگویم آقا علم غیب دارد، خب این را دیگر همه دیدید و همه شنیدیم؛ حالا آقا فعلاً رفته است، این علم غیب داشتن آقا به چه درد من می‌خورد؟! این حرف‌ها معجزه است و اینها باقی می‌ماند و اینها راه آدم را باز می‌کند؛ نه علم غیب داشتن ایشان و نه کور شفا دادن ایشان و نه مرده زنده کردن ایشان! آنها بت پرستی است؛ این حرف‌ها برای ما راه گشا است! اگر کسی بنخواهد راجع به آقا مطلب بنویسد باید راجع به این مسائل ایشان بنویسد، نه راجع به کرامات ایشان؛ کرامات تمام شد و رفت! وقتی شخص مُرد، کرامات هم با او مرد و تمام شد! پیغمبر شق القمر کرد ولی مُرد، و شق القمر هم با او رفت؛ شجر با حضرت سخن گفت ولی وقتی پیغمبر رفت، آن معجزه هم رفت. آن که الان باقی مانده است، قرآن است؛ این آیاتی که امشب می‌خواندیم معجزه است! راه را به انسان نشان می‌دهد که انسان با ولی چه طور صحبت کند و حرف بزند.

^۱ معاد شناسی، ج ۷، ص ۲۱۵.

^۲ سوره مائده (۵) آیه ۱۱۸. معاد شناسی، ج ۸، ص ۳۲۲.

^۳ «اگر آنان را عذاب کنی (حق توست، چون) آنها بندگان تو هستند؛ و اگر مورد غفران و آمرزش خود قرار دهی، پس حقاً تو تنها عزیز و مستقل و حکیم می‌باشی!»

وقتی که آقا می فرمودند: «من آقای انصاری را مثل پیغمبر می دانستم!»^۱ یعنی با ایشان این طوری بودم! یک مرتبه هم من ندیدم که آقا جلوی آقای حداد چهارزانو نشسته باشد، یک بار هم من ندیدم! دائماً دوزانو و دستش روی زانو بود! اما ما نه، ما همین طور چهارزانو و بی خیال می نشینیم! جهت قضیه این بود که ایشان اصلاً خودش را در مقابل استادش صفر می دید!

برابری احترام و ادب نسبت به امام زمان علیه السلام و ولی الهی مندک در مقام ولایت

ما یک دفعه زیر کرسی نشسته بودیم و عامیانه سخن می گفتیم و خیالمان هم نبود. به آقا گفتم: «آقا به جان شما، اگر امام زمان بیاید و اینجا بنشیند، من همین طوری با او حرف می زنم که دارم با شما حرف می زنم!» همین طوری گفتم، به جان شما! آقا می خندیدند! لابد این دیوانه است! گفتم: «همین طوری چهارزانو می نشینم و با او قهقهه می زنم و می خندم! به جان شما اگر سر سوزنی این طوری و آن طوری کنم؛ هیچ! همین طوری عامی هستیم!» چون اگر بخوایم جلوی امام زمان احترام بگذارم بیش از آن مقداری که به آقا احترام می گذارم، من معتمد که مشرک هستم! امام زمان به گوشت و پوست نیست، امام زمان به مغز و نخاع و عصب نیست؛ امام زمان به حائزیت ولایت کلیه و مطلقه است! و وقتی که ولی مندک در ولایت او بشود، دیگر احترام بالا و پایین یعنی چه؟! مگر احترام مقول به تشکیک است؟! مگر نسبت به ولی فرق می کند؟! بله، این مسئله نسبت به مسائل خارجی و این حرفها هست؛ اما نسبت به این مسائل، این حرفها راه ندارد! از قضیه دور افتادیم؛ تمام اینها به خاطر این است که ما این صفات را به خودمان نسبت می دهیم!

بخل و استنکاف انسان به سبب جهل به قدرت مطلقه پروردگار

مطلب دیگر این است که خیال می کنیم اینها تمام می شود! چرا خدا زود اجابت می کند؟ چون گنج او لایتناهی است! می گوئیم: خدایا به ما پول بده! می گوید: باشد! مهربه را عوض می کند و این طرف می آورد، چون قدرت او قدرت مطلقه است، و پول را از یک جیب برمی دارد و در جیب ما می ریزد! اما ما می ترسیم تمام شود، و چون می ترسیم تمام شود، آن را سفت نگه می داریم! اگر ما آن جهت مطلقه او را بدانیم، پس می گوئیم این را هم دیگر وصل کن به همان دریا!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

^۱ روح مجرد، ص ۶۸۲ و ۶۸۳.